



## وَلَقَدْ صَرَّفْنَا فِي هَذَا الْقُرْآنِ لِيَذَّكَّرُوا

### دوره یازدهم

جلسه دوم (۱۳۸۸/۲/۲)

آیه ۸۸ می فرماید: «قُلْ لَّئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا»؛ ای پیامبر بگو اگر جن و انس با هم جمع شوند که مانند این قرآن را بیاورند نخواهد توانست مانند قرآن را ارائه کنند اگر چه همه پشتیبان همدیگر باشند. این از جمله آیات تحدی است (که قبلاً خدمت شما عرض کردیم) و ظاهراً اولین آیه‌ای است در قرآن که خدا تحدی کرده و در این آیه علی‌الظاهر نسبت به تمام قرآن تحدی شده؛ یعنی از همه جن و انس خواسته شده که مانند همه قرآن را بیاورند. آیات بعدی در سوره‌های یونس و هود است؛ در سوره هود درخواست آوردن ده سوره مثل قرآن شده و در سوره یونس یک سوره و سوره بعدی بقره است. در سوره طور که از سور مکی است، فرموده: «فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِّثْلِهِ إِنْ كَانُوا صَادِقِينَ»<sup>۱</sup>؛ اگر می‌توانند سخنی مانند قرآن بیاورند. در مورد تحدی مفصلاً در ترم‌های قبل سخن گفتیم.

یک بحثی در اینجا است، طرفداران قول به صرفه معتقدند که عجز بشر از آوردن مثل قرآن، نه به خاطر این که قرآن کلام فراتر از قریحه بشری است، بلکه به خاطر این است که هر وقت اراده می‌کنند خدا مانع می‌شود و نمی‌گذارد؛ به عبارت دیگر عده‌ای معتقدند قرآن معجزه است، منتها نه از باب اینکه کلماتش و چینش الفاظ و ترکیبات آن فراتر از قریحه بشر است و بشر نمی‌تواند ذاتاً این کار را انجام بدهد، بلکه به این سبب است که خداوند مانع می‌شود و هر وقت مردم اراده می‌کنند کلامی مانند قرآن بیاورند، خدا نمی‌گذارد و جلوی آنها را می‌گیرد و آنها را منصرف می‌کند، به این نظریه «صرفه یا صرف» می‌گویند. مبتکر این نظریه نظام از علمای معتزلی است، از میان علمای شیعه سیدمرتضی (علی‌الظاهر) معتقد به قول به صرفه است. جواب‌هایی که در رابطه با قول به صرفه داده شده اگر چه کامل و وافی است، اما جوابهای دیگری هم وجود دارد. عده‌ای در جواب گفتند که اگر بگوییم اعجاز قرآن صرف است، بنابراین خود قرآن معجزه نیست صرف معجزه است؛ تصریف الهی معجزه است. به عبارت دیگر اینگونه جواب دادند اگر ما قول به صرف را بپذیریم باید قبول کنیم که قرآن اعجاز نیست، اعجاز این است که خداوند مانع آوردن مثل قرآن می‌شود. این جواب اشتباهی است، چرا اشتباه است؟ به خاطر اینکه این عین مدعای طرف است، ما عین مدعای طرف را به صورت جواب درآوردیم. آنها هم همین را می‌گویند، آن هم دارد می‌گوید، اعجازی که در قرآن است خود قرآن نیست، این است که خدا جلوی آنها را می‌گیرد. ما بیایم همان حرف خودش را جواب کنیم و به خودش بگوییم؟ این از مصادره بر مطلوب هم بدتر است؛ چون در مصادره بر مطلوب نفس مدعای خودمان را جواب قرار می‌دهیم، اما در این داریم نفس مدعای خصمان را جواب قرار می‌دهیم. او می‌گوید که خود قرآن صرفه نیست، خود قرآن معجزه نیست؛ بلکه معجزه این است که خدا مانع می‌شود. ما می‌گوییم: حرف شما اشتباه است، به خاطر اینکه اگر این حرف شما را بپذیریم لازمه‌اش این است که قرآن معجزه نیست و معجزه صرف الهی است، او می‌گوید: ما هم همین را می‌گوییم! شما که نمی‌توانید حرف ما را بردارید و علیه ما دلیل قرار دهید. جوابی که علما و بزرگان دادند این است که تحدی با قول به صرفه نمی‌سازد. مثالی هم زدند، مثال این است، اگر فردی بیاید دعوت کند بگوید: ایها الناس هر کس توانست مانند من تیراندازی کند معلوم است که استادتر از من است یا در سطح من است، من ادعا می‌کنم کسی در سطح من نیست، بیاید این گوی و این میدان! همین که تیراندازان آمدند کلت‌هایشان را با طناب به هم بستند یا کمان‌هایشان را از دستشان بگیرد و بگوید حالا دیدید هیچ کس مثل من تیرانداز نیست!<sup>۲</sup> آیا این مسخره نیست؟

۱- طور آیه ۳۴

۲- آیت‌الله معرفت، تلخیص التمهید، بحث صرف

خدا بگوید که اگر راست می‌گویید شما هم یک چیزی مثل قرآن بیاورید همین که مردم می‌آیند بیاورند، دهانشان را ببندد بعد هم بگوییم حالا دیدید نتوانستید مثل قرآن بیاورید. این جواب خوبی است اما به نظر می‌رسد که برای روشن تر شدن مطلب باز هم می‌شود جواب‌هایی داد. ما سؤال می‌کنیم می‌گوییم: قبل از اینکه قرآن نازل شود، صرفی در کار نبوده و خدا جلوی دهان مردم را نمی‌گرفته، می‌گویند: نه، می‌گوییم: بسیار خوب اگر صرفی در کار نبوده، آیا انسانها تلاش می‌کردند آخرین توان ادیبانشان را به کار بگیرند و کلمات زیبا بیاورند یا نه؟ خصم جواب می‌دهد که بله این کار را می‌کردند. آنگونه که از تاریخ عرب پیداست، عربها در مسابقات شعری بسیار سرسختانه رقابت می‌کردند، ادبیات با جانانشان آمیخته بوده. می‌گوییم: پس مقدمات آوردن مثل قرآن قبل از اسلام فراهم است، چون از یک طرف صرفی در کار نبوده، منعی از طرف خدا نبوده، از یک طرف استعدادش بوده و شما هم معترف هستید از یک طرف هم تلاش و رقابت بوده، طبیعتاً نتیجه این سه باید خلق آثاری شود در حد قرآن، این آثار کجاست؟ ممکن است بگویند: بوده گم شده، می‌گوییم: این حرفتان هم قبول نیست، چرا قبول نیست؟ به خاطر اینکه اشعاری که خیلی از سطح قرآن پایین تر است با حرص و ولع آن را حفظ کردند، اگر یک کلامی در حد قرآن بود گم می‌شد؟! خوب نصفش گم می‌شد، دو سومش گم می‌شد همه‌اش که گم نمی‌شد! باید حداقل به اندازه یک سوره بماند، آیا همه‌اش گم شده؟! شما معتقدید می‌گویید: وقتی قرآن نازل شد این بار حالت صرفه پیدا شد و هر کس آمد مانند قرآن بیاورد خدا در دهانش را بست، خوب قبل که این حالت نبود، استعداد هم که بود، رقابت هم که بود طبعاً باید آثاری در حد قرآن پیدا شود، ولی ما چنین اثری نمی‌بینیم.

سؤال دوم ما این است، شما می‌گویید بعد از قرآن استعداد بشر کور شده و همین که انسان می‌آید یک چیزی مانند قرآن بیاورد خدا در دهانش را می‌گیرد، عزمش را سست می‌کند و نمی‌گذارد این کار را انجام دهد، سؤال ما این است: آیا خدا در تمام زمینه‌های ذوق همه را کور کرده که نتوانند مثل قرآن بیاورند یا فقط ذوق آن کسی را کور می‌کند که دنبال این باشد که با قرآن مبارزه کند و تحدی قرآن را پاسخ دهد، کدام یک؟ اگر بگویند: نه خدا فقط ذوق آنها را کور می‌کند که دنبال جواب‌گویی تحدی قرآن باشد ولی کاری به کار بقیه ندارد، می‌گوییم: پس بقیه باید یک چیزی مثل قرآن بیاورند، بالاخره دارند کار ادبیاتی می‌کنند، شعرا شعر می‌گویند و تمام فکرشان را به کار می‌گیرند، دنبال جواب‌گویی تحدی قرآن هم نیستند، قصدشان هم این نیست که یک چیزی مثل قرآن بیاورند، بر فرض ذهنشان هم کور نشده، پس اثری مثل قرآن کجاست؟ یک تکه‌ای مثل قرآن باید یافت شود، از هزار شعر یکی مثل قرآن دربیاید، از هزار سخنرانی یکی مثل قرآن در بیاید، ممکن است بگویند: نه اصلاً بعد از نزول قرآن چه مردم دنبال جواب‌گویی تحدی باشند چه نباشند خدا ذهن همه را بسته برای اینکه مبادا یک کسی مثل قرآن بیاورد، این حرف سخیفی است با چه دلیلی می‌گویید؟ از کجا می‌دانید؟ یعنی خدا در ذهن مردم را بسته که نتوانند کلامی مثل او بیاورند. ببینید شما به هر تحلیل و ترکیبی قول به صرفه را قائل شوید، باطل است. بالاخره قبل از قرآن که در ذهن مردم بسته نبود، رقابت شدید هم که بود، به ادعای شما ذوقش را هم که داشتند چرا یک قطعه‌ای مثل قرآن وجود ندارد؟ قول به صرفه قول بسیار اشتباهی است و قائلان به آن واقعاً نتوانستند بفهمند که اعجاز قرآن یعنی چه؟ ما معتقدیم اعجاز قرآن به خاطر علم بینهایت خداست. قبلاً هم عرض کردم، علم وقتی بینهایت شد آنچه از آن صادر می‌شود هم بینهایت است. چطور هر چه دانش یک سخنران بالاتر رود، چینش کلماتش عالمانه تر و دقیق تر است، هر چه سطح این علم بالاتر رود، سطح کلمات هم بالا می‌رود به طوریکه از دسترس افراد عادی دور می‌شود؟! وقتی رسید به علم بینهایت می‌شود معجزه، معجزه چیست؟ فعل صادر از قادر مطلق دارای علم بینهایت، مگر قرآن اینگونه نیست؟ آیا شما می‌گویید فقط الفاظش؟ اینکه یک مرد درس نخوانده حرفی بزند، سخنی بگوید که تا روز قیامت مرتب از آن عجائب ساطع شود چه از جهت علمی، چه از جهت بیان، چه از جهت زیبایی، یک حرف زائد نداشته باشد، تمام حرفهایش پر از مفهوم باشد، این از توان بشر خارج است. می‌گوییم: مثل قرآن کجاست؟ به ما نشان دهید، ذهن بشر که قبل از قرآن کور نبوده، بعد از قرآن که در همه زمینه‌ها کور نبوده فقط در مقام تحدی ذهنش را خدا گردانده در جاهای دیگر که نگردانده. در انگلستان یک شاعری آمده شعر بگوید اصلاً با قرآن هم کار نداشته، باید یک اثر ابدی مثل قرآن خلق کند، کجاست؟ به ما نشان دهید. بنابراین ما به این نتیجه می‌رسیم که خود قرآن و الفاظش معجزه است و اینکه قرآن می‌فرماید: اگر جن و انس جمع شوند که مانند قرآن را بیاورند نخواهند توانست، معنایش این است که واقعاً و ذاتاً

نمی‌توانند، نه اینکه می‌توانند ولی خدا جلویشان را گرفته است. بخواهیم مطلب را جمع کنیم در بحث اعجاز قرآن هم اشاره شد که ما معتقدیم که آن چیزی که باعث معجزه شدن است، این است که خداوند علام‌الغیوب است، حقیقت عالم و ملکوت اشیاء در ید خداست، هیچ نقطه و ذره‌ای از دید پروردگار عالم دور نیست و خداوند تمام حقایق عالم را در این کتاب محدود جا داده است. آقا عالم است، علامه است، فقیه است می‌خواهد یک نکته جزئی را به مخاطب تفهیم کند یا حتی از نظر علما اثبات کند، به علما تفهیم کند ده صفحه بحث می‌کند، آخر هم نمی‌تواند و با عبارتی مثل ظاهراً چنین است و چنین به نظر می‌رسد، کلامش را تمام می‌کند! امروز در دانشگاه‌ها وقتی عنوان رساله یا عنوان پایان‌نامه دکتری را می‌دهید، می‌گویند: این موضوع شما ریز نیست، موضوع شما کلی است، نمی‌شود با این یک کتاب نوشت، باید بیست کتاب بنویسی تا این موضوع را اثبات کنی. برای اینکه با یک کتاب بتوانی اثبات کنی، موضوع را ریز کن. معنایش این است که شما عاجزید از اینکه با نوشتن یک کتاب حقایق بسیار را بگویید، یک کتاب می‌نویسید برای یک موضوع ریز تازه بتوانی آن را اثبات کنی یا نتوانی! این کتابها پر از عبارات ظنی، عبارات وهمی، عبارات احتمالی، عبارات غلط، مخالف واقع بعد از دو سال می‌گویید: تازه به فکر رسید اگر اینطوری نوشته بودم بهتر بود، اگر بخواهیم همه حقایق عالم را در یک کتاب ششصد صفحه‌ای جمع کنیم چطور چنین چیزی ممکن است؟ کدام بشری می‌تواند؟ گو اینک آقایان همه فکرشان در این غرق شده و در این مانده که بله مثلاً شیرینی بلاغی و فصاحت و بلاغت قرآن مورد نظر است! این جزء مطلب است، اگر کسی بخواهد سخنرانی کند که جنبه بلاغت را لحاظ کند جنبه علمی آن تضعیف می‌شود؛ اگر بخواهد جنبه علمی را لحاظ کند، بلاغت آن را فراموش می‌کند، هر کدام از جنبه‌های کلام را بخواهد بگیرد جنبه دیگری تحت تأثیر قرار می‌گیرد و بر آن غلبه می‌کند. این است که می‌بینیم بعضی از سخنرانی که خیلی به لفاظی‌ها می‌پردازند سخنرانیشان کم محتواست و سخنرانانی که علمی صحبت می‌کنند حواسشان از جنبه‌های بلاغی و ترکیب کلمات و چینش‌ها پرت می‌شود. اگر کتابی باشد که در تمام این امور بی‌نظیر باشد، معجزه است، کدام بشری می‌تواند این کار را انجام دهد؟

آیات بعدی درخواست اعجاز از پیامبر اسلام است: «وَلَقَدْ صَرَّفْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ فَأَبَى أَكْثَرُ النَّاسِ إِلَّا كُفُورًا»<sup>۱</sup>، تصریف یعنی بیان کردن یک مفهوم با عبارات مختلف، یک حقیقت را با الفاظ مختلف گفتن. علت آن هم این است که تأثیرش منحصر به فرد است و تأثیرش بیشتر از این است که یک عبارت را تکرار کنیم. بعد می‌فرماید: در این قرآن برای مردم هر مثلی را بیان کردیم. آیا خدا هر چه مثل بوده در قرآن زده؟ نه، هر چه مثل که در مسیر هدایت لازم بوده خدا به بشر داده. یکبار هم مثالی خدمتتان عرض کردم، شخصی به مسافرش می‌گوید: هر چیز که در مسافرت به آن نیاز داری من در چمدان گذاشته‌ام، یخچال فریزر هم گذاشته؟ نه در مسافرت نیاز نیست، کسی نمی‌آید یخچال و فرش و دکوراسیون با خود به مسافرت ببرد. شما در یک مسیر سفر می‌خواهید بروید، یک مایحتاجی است برای مسافر، همسرتان می‌گوید: من اینها را برایت گذاشته‌ام تا به مقصد برسی. در این مسیر سفر الی‌الله و هدایت آنچه از مثال‌هایی که لازمه راهنمایی انسان بوده تا کج نرود، اشتباه و سقوط نکند، خدا در این قرآن آورده؛ بیشتر از این نیاز نبوده. بعد می‌فرماید: «... فَأَبَى أَكْثَرُ النَّاسِ إِلَّا كُفُورًا»؛ اکثر مردم جز از کفران از همه چیز ابا می‌کنند. گو اینکه فقط کفر ورزیدن و ناسپاسی کردن بلدند. مفهومش این است که از این مثل‌ها استفاده نمی‌کنند؛ از این مثل‌ها درست حقایق را نمی‌فهمند؛ در مورد این مثل‌ها تدبر نمی‌کنند؛ درس‌هایی که می‌توانند از این امثال به دست بیاورند، از آنها درس نمی‌گیرند، این می‌شود کفران و ناسپاسی.

بعد می‌فرماید: «وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَنْجِرََنَا مِنَ الْأَرْضِ يَبُوعًا»<sup>۲</sup>، «یَبُوعًا» یعنی چشمه، گفتند: ما به تو ایمان نمی‌آوریم تا زمانی که برای ما از زمین چشمه جاری کنی. «أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِّنْ نَّخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجَّرَ الْأَنْهَارُ خِلَالَهَا تُفَجِّرًا»<sup>۳</sup>؛ یا اینکه باغی داشته باشی از خرما و انگور و در میان درختانش نهرها جاری کنی، «أَوْ تُسْقَطَ السَّمَاءُ كَمَا زَعَمَتْ عَلَيْهَا كِسْفًا

۱- اسراء آیه ۸۹

۲- اسراء آیه ۹۰

۳- اسراء آیه ۹۱

«أَوْ تَأْتِي بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا»؛ یا اینکه آسمان را همانطور که تو گمان کردی به سر ما فرو بریزی یا اینکه خدا و فرشتگان را با هم به این جا بیاوری و حاضرشان کنی. «زعم» به معنای گمان باطل است. هر ظنی را زعم نمی‌گویند. طرز عبارات نشان می‌دهد که اینها دنبال هدایت نبودند می‌گفتند: ما می‌گوییم چشمه بیاور اگر آورد که چه بهتر، بالاخره ما در مکه نیاز به آب داریم، آب نداریم، آبش را می‌خوریم به او هم ایمان نمی‌آوریم! اگر نیاورد رسوا شده و نتوانسته معجزه کند. اگر گفتیم باغی بزرگ از انگور و خرما و میوه‌های مختلف داشته باش و در میانش هم نهرها جاری باشد، بالاخره نهرهایش کجا باید برود باید از باغ بیرون بیاید، همه‌اش را که نمی‌تواند مصرف کند، ما از سایه و منظره و آبش استفاده می‌کنیم! اگر این کار را نکرد آبرویش رفته، در هر دو طرف ما برنده‌ایم. از نوع درخواست معلوم می‌شود که اینها دروغگو و حقه‌باز بودند، آیا هیچ کس می‌آید بگوید که ای آقا پشت لدر بنشین و سقف را روی سر من خراب کن، «أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ»؛ آسمان را بریز روی سر ما، خدا و فرشته‌ها را برای ما فرود بیاور. نوع درخواست‌ها را ببینید، نشان می‌دهد که طرف درخواست‌کننده حقه‌باز بوده، دنبال هدایت نبوده. فلسفه معجزه این نیست که پیامبر مثل شعبده‌باز بایستد بعد بگوید: مردم هر کاری بگویید من انجام می‌دهم. مردم هم بیایند یکی یکی سؤال کنند، ایشان هم بگوید: کار شما انجام شد؛ نفر بعدی بیاید، نفر بعدی هم بیاید مثلاً بگوید: این تخته را برای من طلا کن، او هم طلا کند و به او بدهد و بگوید: نفر بعدی بیا، نفر بعدی هم بگوید: بیا این فرزند مریض مرا خوب کن، او هم یک دستی روی سر بچهاش بکشد، و مریضی او خوب شود و بگوید: نفر بعدی بیا! اینها اینطوری تصور می‌کردند. اصلاً رسالت این نیست، بحث ادعای پیغمبران این نیست، اینها درخواست‌های نابخردانه است.

«أَوْ يَكُونُ لَكَ بَيْتٌ مِّنْ زُحْرَفٍ أَوْ تَرْقَى فِي السَّمَاءِ...»؛ یا اینکه خانه‌ای از زیورآلات داشته باشی یا اینکه در آسمان بالا بروی، «...وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُؤْيَاكَ حَتَّىٰ نُنَزَّلَ عَلَيْكَ كِتَابًا مُّفْرَوًّا...»؛ به بالا رفتن هم ایمان نداریم، مگر اینکه وقتی پایین می‌آیی کتابی در دستت باشد که ما آن را بخوانیم، کتاب نوشته شده، «...قُلْ سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا»؛ بگو منزه است پروردگار من آیا غیر از این است که من بشری هستم که فرستاده خدا هستم؟ این درخواست‌های جاهلانه از پیامبر اسلام به علت این بود که اینها فلسفه اعجاز را نمی‌دانستند. اگر یادتان باشد گفتیم فلسفه اعجاز پیامبران این است که آنها سندی برای نبوتشان داشته باشند. اگر کسی وارد استانداری شد و گفت: من نماینده رئیس جمهور هستم. بعد به او بگویند: آقا مدرکی، نوشته‌ای، نشان بده. بگوید: من هیچ چیز ندارم همینطوری آمدم، این را چه کسی می‌پذیرد؟ نگاهی هم او را راه نمی‌دهد، چه برسد به اینکه مسئولین بخواهند به او توجهی کنند. اگر کسی آمد و گفت: من سفیر خدا در زمینم بدون اعجاز و نشان چه کسی می‌پذیرد؟ معجزه برای این است. منتها دو خطر وجود دارد. مردم سه دسته‌اند:

- عده‌ای هستند که معتدلند، معجزه را که ببینند ایمان می‌آورند و تمام می‌شود. اینها دنبال حق‌اند و عده آنها کم است.

- عده‌ای هستند که اگر معجزه ببینند قائل به الوهیت می‌شوند، می‌گویند: این خداست.

- عده‌ای هستند در مقابل اینها که هر چه معجزه ببینند می‌گویند: کار تو سحر است و دروغ‌گویی!

یک عده می‌شوند مرید افراطی و یک عده می‌شوند دشمن خونین، یک عده هم می‌شوند معتدل. حال اگر پیامبر بیاید از حد اعتدال بیشتر معجزه کند، معتدل‌ها می‌روند طرف الوهیت و در چاله الوهیت می‌افتند. آدم‌هایی که راضی شده بودند به اینکه این پیامبر خداست یک وقت شک می‌کنند می‌گویند: شاید کسانی که می‌گویند این خود خداست راست می‌گویند! معجزه اگر شدید شود اینطور می‌شود. اگر بیاید معجزه را از این بیشتر کند که کار آن مکذبین درست شود این معتدل‌ها در چاه الوهیت می‌افتند. اگر بیاید معجزه را کمتر کند تا آنهایی که قائل به الوهیت هستند از چاله الوهیت بیرون آیند، معتدل‌ها در چاله تکذیب سقوط می‌کنند! پیغمبر باید چه کار کند؟ پیغمبر باید در حد اعتدال اعجاز کند، این درخواست‌هایی که اینها داشتند نشان می‌داد که اینها به این حقیقت نادانند. فلسفه اعجاز جلب اعتماد مردم به حقانیت دعوت انبیاست. یک نکته هم اینجاست که اعجاز اکثراً

ابتدایی نیست، این نیست که پیغمبر قبل از درخواست مردم معجزه کند، به جز بعضی از معجزات، قرآن قبل از اینکه مردم درخواست معجزه کنند نازل شده بود (به صورت اعجاز هم نازل شده بود). اما عموماً معجزات بعد از درخواست مردم نازل می‌شد یا صورت می‌گرفت. بنای پیغمبران هم این بود که تا امکان دارد معجزه نکنند، علتش هم این است که عرض کردیم، هر چه بیشتر معجزه صورت گیرد، ارزش ایمان کم می‌شود؛ هر چه عالم غیب مکشوف‌تر شود، ارزش ایمان کمتر می‌شود. آنهایی که با عقل و فطرت و با تدبرشان در حکمت‌های دین ایمان می‌آورند، دین آنها بالاترین ارزش را دارد. آنهایی که با دیدن معجزات ایمان می‌آورند دینشان از ارزش کمتری برخوردار است، به خاطر اینکه ماورای عالم ظاهر را دیدند. پس بنا بر این نیست که امتحان خیلی آسان شود. فلسفه امتحان فرشتگان را امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> (در نهج البلاغه در خطبه ۱۹۸) بیان فرمودند: علت اینکه خدا آدم را از گل بدبو آفرید به خاطر این بود که امتحان بر فرشتگان آسان نشود. اگر خدا آدم را از بهترین مواد و عالی‌ترین ماده‌ها خلق می‌کرد بطوری که از هر جهت مواد خلقتش بر فرشتگان و اجنه برتری داشته باشد، حتماً ابلیس هم سجده می‌کرد و امتحان سبک می‌شد و استکبار ابلیس ظاهر نمی‌گشت. برای اینکه استکبار ابلیس ظاهر شود، خدا آدم را در شکل بدی با ماده بدبو آفرید، ماده‌ای که شیطان را آفرید، نفرت‌آوری گل‌گندیده را نداشت و از آتش دودانگیز بود. این جا بود که شیطان نشان داد نژادپرست است و آبرویش رفت و در امتحان مردود شد. دنیا سرای امتحان است. حالا به این هم می‌رسیم.

این عبارت که در آخر آیه می‌فرماید، آیا معنای این آیه این است که نه من بشری مثل شما هستم توان انجام این کارها را ندارم و ادعای اعجاز ندارم؟ منظورش این است؟ کما اینکه بعضی خواستند اینطور تصویر کنند که بله پیغمبر اسلام خودش هم ادعای معجزه نداشت. همچون ادعایی از طرف پیغمبر گرامی نبوده، این آیه را هم مثال می‌آورند. اتفاقاً اینطور نیست به خاطر اینکه بارها قرآن کریم همین کتاب خدا را معجزه دانسته. پیغمبر گرامی معجزات دیگری هم داشته که در کتب تاریخ و در روایات و اینها مستور است، منتها معجزات نوع دیگر (از غیر سنخ کلام) یک ایراد دارد و ایرادش این است که فقط معاصران پیغمبر، آن هم معاصرانی که در صحنه حاضرند می‌بینند و بقیه محروم می‌شوند. معجزه عصا و شکافتن نیل را چه کسانی دیدند؟ آن بنی‌اسرائیلی که همراه موسی بودند؛ تازه همه آنها هم ندیدند، آن لحظه که عصا را زد و نیل شکافت نفرت جلو دیدند، اما بقیه آثارش را دیدند که بالاخره آب شکافته شده و دارند رد می‌شوند، آیا نسل اینها هم دیدند؟ نسل اینها از پدرانشان شنیدند و باور کردند؛ نوه‌های اینها با دو واسطه شنیدند، باز هم باور کردند؛ صد سال بعد و دویست سال بعد چطور؟ اگر امت‌هایی که چهارده قرن بعد می‌آیند بخواهند معجزه ببینند حق ندارند؟ آنها موظفند با حجت آبا و اجداد چهارده قرن پیش خود و دیدن آنها اعتماد کنند؟! اینها هم حق دیدن معجزه دارند، پس باید معجزه یک چیزی باشد که همیشگی باشد، هر وقت بخواهی بروی سراغش موجود باشد. این معجزه چه چیز می‌تواند باشد، جز یک چیزی از سنخ کلام؟ این معجزه باید قرآن باشد. امروز هم این اعجاز موجود است. بنابراین کسانی که می‌گویند: پیامبر با این عبارات ادعای اعجاز نداشته، دروغ است. لاجرم می‌پرسید پس این عبارت چیست که فرمود: «هَلْ كُنْتُمْ إِلَّا بَشَرًا رَّسُولًا»؟ این نفی توان بر اعجاز نیست، نفی آن تصورات و توهّمات مشرکین است. می‌گوید: شما من را خدا حساب کردید؟ من آسمان را بر سرتان بیاورم؟ من خدا را برای شما حاضر کنم؟ اینها که شأن من نیست، «سُبْحَانَ رَبِّي». این «سُبْحَانَ رَبِّي» در جواب بعضی از این حرفهای بدشان است. گفتند: خدا را بیاور پائین به ما نشان بده! منزّه است خدا از اینکه در مکان قرار بگیرد، منزّه از اینکه من خدا را احضار کنم. من بشری هستم، فقط رسول خدا و فرستاده او هستم. اعجاز من هم به اذن الهی و در حیطة قدرت اوست و هر وقت که او صلاح بداند، انجام می‌دهد. این تصورات شما غلط است. آیه این را می‌خواهد بگوید. آقا برداشت کرده از آیه که ببینید پیغمبر ادعای اعجاز نداشته پس بقیه آیات چیست؟ آیات تحدی چیست؟ آن آیات تحدی که دنبال می‌گوید: هرگز نخواهید توانست مانند قرآن را بیاورید، اینها چیست؟ اینها ادعای اعجاز نیست؟ ما حالا آنچه در تاریخ متواتر آمده همه را کنار می‌گذاریم؛ اصلاً فرض می‌کنیم که نیست، همین قرآن که موجود است، این معجزه ازلی و ابدی اسلام است. در میان این خواسته‌ها یک سری خواسته‌هایی است که از حد توان بشری بیرون است؛ مثل آنجایی که می‌گویند: «...أَوْ تَأْتِي بِاللَّهِ وَالْمِي تَكْتِهَ قَيْلًا»، توقع الوهیت داشتند از رسول گرامی اسلام. لذا فرافراز آخر آیه در جواب همین خواسته‌هاست، نه نفی قدرت اعجاز از رسول خدا<sup>(ص)</sup>.

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

**سؤال:** رابطه عمل و شاکله‌ای که قرآن فرمود: «قُلْ كُلُّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكَلَتِهِ...»<sup>۱</sup>، یک رابطه طرفینی است. کدام مقدم است؟

ظاهراً شاکله انسان مقدم است. خدا یک موهبتی داده که نفس انسان و شخصیتی سالم به هر انسان داده. اگر چه یک سری طبیعت‌ها هم در وجود انسان گذاشته که مدموم است. باید این‌ها را با تلاش و کوشش اصلاح کنید تا شایسته عنایت خدا شوید و به کمال برسید. بعد عمل انسان و نوع عمل انسان، ممکن است که شکل شخصیت باطنی را به طرف کمال و زیبایی ببرد و یا به طرف بدی و پستی عمل. طفلی هم که به تکلیف نرسیده بی‌تأثیر نیست. ما می‌گوییم شخص غیرمکلف مجازات اخروی ندارد نه مجازات دنیوی. به دلیل اینکه شما گاهی بچه ده ساله را به خاطر بعضی از کارهایش تأدیب می‌کنید. تأدیب او هم این است که یک سیلی به او می‌زنید؛ یک مجازاتی به او وارد می‌کنید. یا او را در اتاق حبس می‌کنید، این‌ها مجازات است. اگر کسی به شما بگوید: این بچه که تکلیف ندارد، آیا این حرف را می‌پذیرید؟! می‌گویید: تکلیف ندارد، شعور که دارد، به اندازه شعورش او را مجازات می‌کنید. اما به سن بلوغ که رسید دیگر معنای تکلیف این است که اگر گناهایی که وعده عذاب به آن داده شده مرتکب شود عذاب اخروی دارد. یعنی از سن بلوغ عذاب اخروی پیدا می‌شود. بنابراین اعمال قبل بلوغ هم یک تأثیر جزئی دارد. به دلیل اینکه اگر بچه کار خوب را انجام دهد، در شخصیت او اثر خوب دارد. بلعکس هم صادق است. کارهای بد هم اگر انجام دهد، عادت می‌کند. اگر بچه‌ای رفت دزدی، وقتی بالغ شد، ابرزد می‌شود! دیگر نمی‌شود جلوی او را گرفت. بنابراین فلسفه تربیت همین است. یعنی واداشتن به کار خوب و عادت خوب. در مورد کالبد مثالی هم در جلسات قبل توضیح دادم.

این آیات نشان می‌دهد که مشرکان نسبت به مسأله نوبت و مجازات پیامبران دید غلطی داشتند و در اشتباه بودند. عقیده به این داشتند که پیامبران نباید از جنس بشر باشند. پیغمبران باید یک موجودات استثنایی فوق بشری با یک جنبه‌های خاصی باشند که در ویژگی‌ها با بشر مشترک نباشند. تصورات این طوری داشتند. آیه بعدی هم به این حقیقت اشاره دارد.

«وَمَا مَعَ النَّاسِ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذْ جَاءَهُمُ الْهُدَىٰ إِلَّا أَنْ قَالُوا أَبَعَثَ اللَّهُ بَشَرًا رَسُولًا»<sup>۲</sup>؛ وقتی هدایت آمد چیزی مانع قبول هدایت توسط مردم نشد، جز این تفکر که می‌گفتند: آیا بشر پیغمبر می‌شود؟! این مانع آنها شد. دلیلی که حرف پیغمبران را نپذیرفتند این بود که می‌گفتند: چگونه ممکن است بشری پیغمبر خدا شود؟! چون آنها در ذهن خودشان سفیران خدا را یک موجودات استثنایی یا مثل فرشتگان تصور کرده بودند که نه بخورند و نه بیاشامند؛ مثلاً مشرکان می‌گفتند: خدا برتر از آن است که ما او را بپرستیم؛ اساطیری فکر می‌کردند. یک حالت ماورایی و استثنایی فکر می‌کردند.

حدیثی از امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> است که فرمودند:<sup>۳</sup> «وَالْكَفْرُ عَلَىٰ أَرْبَعِ دَعَائِمٍ»؛ کفر بر چهار پایه است: «عَلَى التَّعَمُّقِ وَالتَّنَازُعِ وَ الزَّيْغِ وَ الشَّقَاقِ»؛ کنجکاوی دروغین، ستیزه‌جویی و جدل، انحراف از حق و دشمنی کردن. یکی از ارکان کفر تعمق است؛ تعمق‌های بی‌مورد در مسائل مربوط به توحید انسان را به کفر می‌رساند. الان بعضی از ما اهل تعمق غلط هستیم. آقا می‌خواهد مداحی کند یک ساعت چشم و ابروی حضرت ابوالفضل<sup>(ع)</sup> را ترسیم می‌کند. حال اگر یک وقت حضرت ابوالفضل<sup>(ع)</sup> زنده شوند، انشاءالله با امام زمان<sup>(عج)</sup> تشریف می‌آورند، این می‌گوید: شما بودی ابوالفضل؟! من قبولت ندارم. او برای خودش یک ابوالفضل خیلی قشنگ که نور از پیشانی‌اش به آسمان‌ها می‌رود و چهره‌اش از فرط زیبایی چنان است که یوسف در برابرش زانو زده، افق از صورتش روشن شده (چنین چیزی) تصور کرده است. حالا یک وقت برخورد کند به یک آدمی که صورتش مثل صورت دیگران است، همه چیز را رد می‌کند. مرحوم محدث قمی رفته بود کتاب بخرد، وقتی او را شناخته بود، گفته بود: تویی محدث قمی؟! برو بیرون که اگر مردم ببینند تو این کتاب را نوشتی، یک کتاب مفاتیح از من نمی‌خرند. گاهی ما هم در مورد ائمه<sup>(ع)</sup> همین طوری فکر می‌کنیم. رؤیایی فکر می‌کنیم، در حالیکه ما زندگی‌نامه ائمه را که می‌خوانیم می‌بینیم که مردم با آنها راحت حرف می‌زدند. سؤالاتی هم از آنها می‌پرسیدند که ما خجالت می‌کشیم از آدم‌های عادی بپرسیم. با امام راحت بودند. از بس ما عادت کردیم به اسطوره‌سازی و

۱- اسراء آیه ۸۴

۲- اسراء آیه ۹۴

۳- نهج البلاغه، حکمت ۳۱

رؤیایی فکر کردن، اگر بگویند برو جلوی این مرجع تقلید که شاگرد ائمه حساب می‌شود بنشین و حرف بزن! دست و پایمان می‌لرزد. اما ائمه طوری با مردم برخورد می‌کردند که مردم با آنها راحت حرف می‌زدند و سؤالات را می‌پرسیدند، اما این مشرکان می‌گفتند: خدا آنقدر مقامش بالاست که اصلاً فراتر از آن است که ما بپرستیم. اصلاً ما لایق نیستیم که خدا را بپرستیم. ببینید اولش این طوری بوده خیلی عرفانی. در آخر این عرفان به بت‌پرستی کشید. آخر بعضی از عرفان‌ها، بت‌پرستی است (عرفان‌های دروغین). چه کسی گفته که برتری خدا به این است که ما او را نپرستیم؟! این‌ها می‌گفتند که پیامبر برتر از این است که یک بشری باشد که می‌خورد و می‌خوابد. عده‌ای خوردن و خوابیدن انبیاء را می‌دیدند، «وَقَالُوا مَالِ هَذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ...»<sup>۱</sup>؛ می‌گفتند: چرا این پیامبر غذا می‌خورد و در بازارها راه می‌رود! عده‌ای هم اصلاً این‌ها را نمی‌دیدند. تا یک معجزه‌ای می‌کرد می‌گفتند: فدایت شویم! خاک پایت را بده برویم تبرک کنیم! البته من مخالف تبرک جستن از انبیاء و اولیاء نیستیم، هست و درست هم است. هم در قرآن هم در روایت. مشرکان گیر می‌دادند که چه پیغمبری هستی که غذا می‌خوری، راه می‌روی، زن و بچه داری، تو پیغمبری؟! آنها که قائل به الوهیت بودند اصلاً اینها را نمی‌دیدند، می‌گفتند: تو پسر خدایی! چه کسی می‌تواند مرده زنده کند جز پسر خدا؟! یک عده می‌گفتند: تو خود خدایی! اینجا لازم است که خدا به این عده از تندروها گیر بدهد. بگوید: «مَا الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ وَأُمُّهُ صِدِّيقَةٌ كَانَا يَأْكُلَانِ الطَّعَامَ...»<sup>۲</sup>؛ آقایی که می‌گویی عیسی پسر خداست. ببین! عیسی غذا می‌خورد. اینجا خدا به اینها که در چاله الوهیت افتادند، اینطور می‌فرماید، اما آنجا مشرکین همین غذا نخوردن را دلیل بر پیغمبر نبودن می‌دانستند. حالا بعضی از مفسرین گفتند: این کنایه است از این که انسانی که غذا می‌خورد نیاز به دستشویی هم دارد. آخر این چه پیغمبری است که نیاز به دستشویی دارد؟! قرآن کتاب بسیار بادبی است؛ به هر حال این رؤیایی فکر کردن مشرکین مشکل درست کرد. هر جا اسم عرفان بر چیزی گذاشتند، گول نخورید. آقا عرفان در آورده برای نسل و ورثه‌اش باشد برای خودش باشد. صد شکل و رقم عرفان اختراع کرده‌اند. ما عرفانی به جز کتاب‌الله و کلام اهل‌بیت<sup>(ع)</sup> نمی‌شناسیم. هر عرفانی غیر از این بود دروغ است. اگر عرفان عبارت از معرفت حقیقت عالم باشد و شناخت مسیر صحیح باشد، والله همین است! هر کس فکر کرده راهی نزدیک‌تر از خط مستقیم وجود دارد دروغ گفته است. مثلاً فرض کنید یک جاده‌ای درست کردند از یزد به اصفهان که یک ذره پیچ و خم ندارد. فردی به شما گفت: من یک جاده نزدیک‌تر پیدا کردم. بگویید: صد در صد دروغ می‌گویی. به بدهت علم ریاضی این ادعا باطل است. مگر نه اینکه می‌گوییم دین صراط مستقیم است، چه کسی مدعی است که ورای این عرفان، عرفانی وجود دارد؟ نتیجه‌اش می‌شود اینکه حالت مکاشفه به او دست می‌دهد بعد هم می‌گوید: من شیعه را به شکل فلان دیدم. این است نتیجه عرفان دروغین! اگر عرفان شناخت حقیقت اشیاء باشد همه عرفا باید به یک صورت ببینند. چرا با هم اختلاف می‌کنند؟ چرا همدیگر را تکذیب می‌کنند؟ چرا مشی‌ها و مرام‌های متفاوت دارند. عرفان ما همین قرآن است و کلام نورانی اهل‌بیت<sup>(ع)</sup>. این دیدهای غلط مشرکان و این افراط‌ها کارش به این جا رسید که خدا از دایره پرستش بیرون رفت و قربانی که می‌کردند می‌گفتند: خدا که نیاز به قربانی ندارد. البته خدا هم این را تأیید می‌کند. «لَنْ يَنَالَ اللَّهُ لُحُومَهَا وَلَا دِمَآؤُهَا...»<sup>۳</sup>؛ نه گوشتها و نه خونهای آنها، هرگز به خدا نمی‌رسد. خدا به هیچ کدام نیازی ندارد. به هیچ چیز این قربانی خدا نیاز ندارد. «...وَلَكِنْ يَنَالُهُ التَّقْوَى مِنْكُمْ...»؛ آنچه به او می‌رسد، تقوا و پرهیزگاری شماست. آنها این تکه‌اش را نمی‌گفتند. می‌گفتند: خدا به قربانی چه نیازی دارد. ما به این بتان قربانی می‌دهیم، اینها بروند شفاعت ما را کنند و این شد سرآغاز انحراف. به نظر اینها پیامبران چه کسانی باید باشند؟ پیامبران باید کسانی باشند که سر تا پایشان نورانی باشد، در هاله‌ای از نور باشند، فرشتگان همراهشان باشند. دست راستشان جبرئیل باشد، دست چپشان میکائیل

۱- فرقان آیه ۷

۲- مائده آیه ۷۵: «مسیح فرزند مریم، فقط فرستاده (خدا) بود؛ پیش از وی نیز، فرستادگان دیگری بودند، مادرش، زن بسیار راستگویی بود؛ هر دو، غذا می‌خوردند؛ (با این حال، چگونه دعوی الوهیت مسیح و پرستش مریم را دارید؟!)

۳- حج آیه ۳۷

باشد، بالای سرشان صف فرشتگان باشند. هر چه از آنها می‌خواهند انجام دهند؛ از هر کوچهای که رد می‌شوند هر چه بیمار است خوب شود. با این تصورات، وقتی مواجه می‌شدند با یک انسان عادی ساده‌پوش ساده‌خور ساده‌زندگی‌کن که برای مخارج زندگی کار می‌کرد می‌گفتند: تو پیامبری؟ ابداً! پیغمبر که اینگونه نیست. چون با آن تصوراتی که او در ذهنش پخته فرق دارد. هیچ وقت تصور غلط از اهل بیت<sup>(ع)</sup> درست نکنید. تصورات اشتباه برای خودمان نسازیم. واقع‌بینانه فکر کنیم. ائمه<sup>(ع)</sup> هم بشرند. امام زمان<sup>(عج)</sup> هم بشر است. منتها فرقی با ما این است که او می‌داند در هر کاری حد وسط چیست. اصلاً من یک چیزی به شما بگویم حد وسط هیچ وقت توی چشم نمی‌زند. آدمی که خیلی افراطی سکوت کند یا خیلی افراطی حرف بزند در چشم می‌زند. آدمی که معتدل حرف بزند هیچ وقت توی چشم نمی‌زند. آدمی که خیلی بخشش افراطی داشته باشد و یا بخل افراطی داشته باشد در چشم می‌زند. آن کسی که میانه‌رو باشد در چشم نمی‌آید. آدمی که در عفوش افراطی عفو کند و یا در انتقامش افراطی انتقام بگیرد او در چشم می‌زند. ولی آدم میانه‌رو در چشم نمی‌زند. بعضی می‌خواهند خودی نشان دهند شروع می‌کنند به کار افراطی کردن. به قول آقای قرآنی صلوات هم که می‌فرستد یک جوری می‌فرستد که با صدای همه فرق کند، تا همه به او توجه کنند. موهایش را طوری می‌زند که با مردم فرق داشته باشد و نشان شود. پیامبران اینگونه نیستند، اتفاقاً کمتر در چشم می‌آیند. مردم نادان می‌گویند تو پیامبری؟! چه مشخصه‌ای داری؟! آخر چه چیز از مشخصه وجودی تو به چشم می‌آید؟! تو یک آدم عادی هستی! نمی‌فهمند. اتفاقاً ارزش انبیاء این است که اهل اعتدالند. اگر انسان در همه امور زندگی معتدل شد این انسان معصوم است. اصلاً عصمت یعنی همین. امام می‌داند کجا باید ببخشد، کجا باید انتقام بگیرد، کجا باید انفاق کند، کجا باید حرف بزند، کجا نباید حرف بزند، کجا باید بخل بورزد،<sup>۱</sup> کجا باید سخاوت بورزد. به خاطر همین است که محبوب خداست. ما جایی که باید سخاوت بورزیم، بخل می‌ورزیم؛ جایی که باید بخل بورزیم، سخاوت می‌کنیم؛ جایی که باید عفو کنیم، انتقام می‌گیریم؛ جایی که باید انتقام بگیریم، عفو می‌کنیم؛ جایی که باید وصل شویم، می‌بریم؛ جایی که باید ببریم، وصل می‌شویم. خدا هم دشمن‌مان می‌شود و می‌گوید: تو چه بنده‌ای هستی؟! مهمانی می‌دهیم آدمی را دعوت می‌کنیم که سیر است و دارد از حلقش بیرون می‌آید. یک گرسنه‌ای همسایه‌مان است صدایش نمی‌زنیم. پیامبران و ائمه اینگونه نیستند. اشیاء را درست سر جایش قرار می‌دهند. اتفاقاً ما بیشتر از آنها در چشم می‌زنیم. آقا عارف هستند، باد خود کرده‌اند و یک گوشه‌ای نشسته. می‌گویند: این خیلی کارش درست است. هیچ خبری نیست. ائمه<sup>(ع)</sup> اهل اعتدال بودند. به تعبیر یکی از اهل معرفت که می‌گفت: آدم شدن یعنی اینکه نه افراط کنی و نه تفریط. هر وقت این طور شدی آدم شدی. هر کس دنبال آدم شدن می‌گردد باید این طوری شود. «لَا تَرَى الْجَاهِلَ إِلَّا مُفْرِطًا أَوْ مُفْرِطًا»<sup>۲</sup>؛ جاهل نمی‌بینی مگر یا در حال افراط و یا در حال تفریط. اول رفیق‌باز است، هر کس را می‌بیند با او رفیق می‌شود. نه می‌پرسد تو کی هستی، نه می‌پرسد پسر کی هستی، نه می‌پرسد اخلاقش چیست، نه به تجربه‌اش نگاه می‌کند، نه سابقه‌اش را نگاه می‌کند. بعد مرتب از چپ و راست لگد می‌خورد، به خاطر افراطش ضرر می‌کند. بعد می‌گوید: اصلاً رفیق خوب نیست، با همه قهر می‌کند. آن افراط است و این تفریط! هر دو هم نشانه جهالت است. چه انسانی می‌تواند بفهمد که در تمام امور زندگی اعتدال چیست؟ انسانی که به مقام آدمیت رسیده باشد. ما هم اگر این طور شویم دستمان شفا خواهد شد. مشکل بزرگ ما همین است. در ذهنمان اسطوره‌سازی می‌کنیم. آقا می‌آید نیم ساعت فقط در مورد تیغ ابروی ابوالفضل<sup>(ع)</sup> شعر می‌خواند. بنده خدا برو دنبال کارت! ابوالفضل<sup>(ع)</sup> آمد قیافه برای تو ترسیم کند؟! سیدالشهداء<sup>(ع)</sup> آمد برای تو قیافه خوشگل ترسیم کند؟! یهود برای خودشان و در ذهن خودشان ساخته بودند که موعود ما وقتی آمد هاله‌ای از نور دور سرش را گرفته، همه جا روشن است، هر جا رد می‌شود جای پایش گل و بلبل و بستان می‌شود. تبسم می‌کند نور دندان‌هایش.... اصلاً یک خیال‌هایی!! یک وقت دیدند یک مرد با لباس ساده، قیافه هم مثل سایر آدم‌ها، با ظاهری فقیرانه، اما امین و پاک. آمد و گفت: من همان موعودم. این هم کتابم و معجزاتم. گفتند: تویی؟! نخواستیم برو پی کارت! این آیات قرآن برای ما درس است. انبیاء و اولیاء را انسانهایی بدانیم که در تمام امور زندگی درست در مسیر اعتدال رفتند. اصلاً عصمت چیزی جز این نیست. شما در هر امری معتدل باشید گناه نکردید و عین ثواب است. اتفاقاً اعتدال چیزی است که در چشم نمی‌زند. فقط در چشم انسان‌های عاقل می‌زند. می‌گویند: این آدم، خیلی آدم

۱- مثلاً بخل در کلام و بذل در آبرو، صفت زیبا و پسندیده است.

۲- نهج البلاغه، حکمت ۷۰

درستی است. می‌گفتند: پیغمبران نباید از جنس بشر باشند. زشت است که پیغمبر مثل بقیه بخورد و بیاشامد و همسر برگزیند و فرزند داشته باشد و در بازار دنبال جنس خریدن باشد و... امام صادق (ع) دیدند یکی از اصحاب کلی نان و میوه و سبزیجات و... خریده و دوش کشیده و به خانه می‌برد. آهی کشیدند و فرمودند: اگر از طعنه مردم نمی‌ترسیدم، من هم چنین می‌کردم، کاش من هم می‌توانستم مثل تو باشم! (من از زبان مردم ظاهرین می‌ترسم. من هم دوست دارم اینگونه تواضع کنم. بیایم در بازار و خودم جنس بخرم، دست بگیرم و جلوی چشم مردم ببرم خانه. ولی اگر من این کار کنم می‌گویند: این امام صادق (ع) است؟! عده‌ای آدم ظاهرین از دین برمی‌گردند). شما ظاهرین نباشید. هر کس برای ما قیافه گرفت، دنبالش نروید، به صرف قیافه‌اش! آقا یک قیافه دانشگاهی خارج رفته برای خودش درست می‌کند، مثلاً لب تاپ دست می‌گیرد و چند کتاب خارجی، یک اصطلاحات خارجی هم به کار می‌برد. هر حرف چرتی هم می‌زند از او می‌پذیرند. اما با ظاهر ساده، یک کتاب دست بگیر، علامه دهر هم باش، بهترین حرف را هم بزن ایراد می‌گیرند می‌گویند: حرف‌های تو اشتباه است. مشرکین ظاهرین بودند. قرآن می‌فرماید: علت اینکه اینها ایمان نیاوردند این بود که می‌گفتند: آیا خدا بشر را به عنوان رسول فرستاده؟! حالا ببینید جواب قرآن چیست؛ قرآن می‌فرماید: «قُلْ لَوْ كَانَ فِي الْأَرْضِ مَلَائِكَةٌ يَمُشُونَ مُطْمَئِنِّينَ لَنَرُنَّا عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ مَلَكَاتٌ رَّسُولًا»؛ اگر فرشتگان روی زمین راه می‌رفتند ما هم فرشته می‌فرستادیم. در رابطه با این شبهه، قرآن به چند گونه و چند صورت جواب داده است. این یکی از صورت‌هاست. گویی این که قطعه قطعه جواب داده است. ما اگر بخواهیم این بحث را جمع کنیم باید این جواب‌ها را در کنار هم بگذاریم. یک جا می‌فرماید: اگر فرشته ببینید و عالم غیب مکشوف شود دیگر لحظه‌ای به شما امان نمی‌دهیم و به محض انکار نابودتان می‌کنیم. «مَا نُنزِلُ الْمَلَائِكَةَ إِلَّا بِالْحَقِّ وَمَا كَانُوا إِذًا مُنظَرِينَ»؛ ما فرشتگان را، جز بحق، نازل نمی‌کنیم و هرگاه نازل شوند، دیگر به اینها مهلت داده نمی‌شود (و در صورت انکار، به عذاب الهی نابود می‌گردند). اولاً فرشتگان برای حق نازل می‌شوند و نه برای هر حرف بی‌ربطی که هر کس درخواست کند فرشته برایش نازل شود. بعد هم اگر فرشته بیاید و شما فرشته را ببیند به محض انکار نابود می‌شوید. چون دیگر حجت تمام و شما عالم غیب را دیدید. (این را قبلاً اشاره کردیم).

این جا یک بحث دیگر و یک دلیل دیگری است. می‌فرماید که اگر فرشته بود، فرشته می‌فرستادیم. یعنی چه؟ ببینید اگر جبرئیل خودش مستقیماً برای همه وحی می‌آورد، محال که نبود. بعضی‌ها خواستند بگویند محال است. نه ما می‌گوییم محال نیست. اگر خدا بخواهد فرشتگان را به همه نشان دهد محال نیست. دم مرگ همه فرشتگان را می‌بینند. فرعون هم می‌بیند. پس ما نباید تلاش کنیم که اثبات کنیم این محال است. قرآن می‌فرماید: اگر شما فرشته بودید ما هم فرشته می‌فرستادیم. منتها اگر فرشته را خدا می‌فرستاد می‌آمد می‌گفت: ای مردم! ربا نخورید! می‌گفتند: تو نه لباس می‌خواهی و نه گرسنه‌ات می‌شود، نمی‌فهمی درد دل ما چیست! می‌گفت: مرتکب فحشا نشوید! می‌گفتند: تو شهوت نداری. هر چه به این مردم می‌گوید، می‌گویند: درد ما را نمی‌فهمی! انصافاً در همین دنیا اگر یک پولدار به یک فقیری بگوید: بر فقر خود صبر کنید! مسخره‌اش نمی‌کند و به او نمی‌خندد؟! می‌گوید: تو به من می‌گویی صبر کن؟! تو بچه نازپرورده! می‌فهمی فقر چیست؟! حالا به من دستور صبر می‌دهی؟! تازه این را یک آدم دارد به او می‌گوید. یک فرشته‌ای که از نظر طینت با انسان فرق دارد، بیاید به چیزهایی امر کند که خودش به آنها سرشته شده و برایش آسان است و از چیزهایی نهی کند که خودش ندارد. آدم‌ها چه می‌گویند؟ می‌گویند: تو هم اگر مثل ما بودی صد مراتب از ما بدتر بودی. اگر در جایی که ما هستیم تو قرار داشتی کارهای که ما می‌کردیم، بالاترش را تو می‌کردی. هر چه هم فریاد می‌زد، قبول نمی‌کردند. باید یک انسانی باشد بگوید: ببینید من هم مثل شما هستم؛ نیازهای شما را دارم، مثل شما غذا، لباس می‌خواهم، مثل شما احتیاج دارم اما نه حرام می‌خورم نه رشوه می‌خورم، نه خیانت در امانت می‌کنم و نه نگاه حرام می‌کنم، پس می‌شود. شما هم بیایید این کار را بکنید. اگر فرشتگان بودند الگو منتفی می‌شد؛ اسوه‌ای در کار نبود. پیغمبران از جنس بشرند تا اسوه باشند. یکی بیاید به شما بگوید اگر یک نفر آدم فلج، یکی که سخته کرده، مثلاً بدنش بی‌حس

شده، این را اگر ببرید سه ماه ماساژ بدهید بدنش سالم می‌شود. چندان توجه نمی‌کنید. سه ماه ماساژ بدهیم؟! شاید نشد. سه ماه زحمتان به هدر رفته. تازه این بنده خدا باید یک دور پوست بیندازد که ما می‌خواهیم این را تجربه کنیم که آقا راست می‌گوید یا دروغ! اما اگر گفت: باور نمی‌کنی! بیا نشانت دهم! دست شما را گرفت و برد پیش یک آقای. گفت: این آقا یک نمونه. آقا! شما چه طور بودید؟ می‌گوید: من فلج شدم. چرا فلج شدید؟ می‌گوید: سخته کردم. چه طور شد خوب شدید؟ می‌گوید: سه ماه به من ماساژ دادند. می‌گوید: دیدی! بیا برویم. این هم نفر دوم. آقا شما چه طور بودید؟ ده پانزده نفر به او نشان می‌دهد، این بار تشویق می‌شود و می‌فهمد که این کار شدنی است. وقتی ما نمونه آوردیم. یک نفر یک کاری کرد دیگران دیدند شدنی است، دیگران هم آن کار را انجام می‌دهند. این است که می‌گویند: نفر اول اگر کار بد کند در گناه بعدی‌ها شریک است. نفر اول هم که کار خوب کند، در ثواب بعدی‌ها شریک است. پس وقتی پیامبران با همان موانع انسانهای دیگر در احراز خوبیها موفق باشند مردم دیگر از آنها الگو می‌گیرند، اما در مورد فرشته این امر شدنی نیست.

اگر فرشته بود چند ایراد داشت: خود فرشته هم درد مردم را درک نمی‌کرد. نمی‌فهمید مشکلاتشان چیست؛ به زودی از کوره در می‌رفت. می‌رفت نفرین می‌کرد. می‌گفت: خدایا! این بندگان را هلاک کن! خیلی بد چیزهایی هستند! زود از مردم نومید می‌شد. مردم هم می‌گفتند: ملک است، فاقد غرائز است و گناه نمی‌کند. دستوراتی هم که می‌دهد به خاطر این است که درد ما را نمی‌فهمد. هیچ فایده‌ای نداشت. از یک طرف امتحان و وعده و وعید و ثواب و جزا هم باطل می‌شد چون مردم که فرشته را دیدند، همه ایمان می‌آوردند، مثلاً اصل ایمان را می‌آورند اما در عمل می‌گویند: تو فرشته‌ای. گوش به حرف نمی‌کنند و ایمانشان هم بی‌ارزش است. مثل ایمان شیطان می‌شود؛ شیطان هم فرشتگان را می‌دید اما عمل نکرد، ایمانش چه ارزشی دارد؟! ثواب و جزا هم باطل می‌شد. فلسفه خلقت انسان در دنیا نقض می‌شد. این هم یک مشککش. شاید آیه یک اشاره‌ای به یک حقیقت دیگری هم داشته باشد. دقت کنید! من آیه را یک بار دیگر می‌خوانم. می‌فرماید: «قُلْ لَّوْ كَانَ فِي الْأَرْضِ مَلَائِكَةٌ يَمْسُونَ مُطْمَئِنِّينَ...»؛ بگو در زمین اگر فرشتگان با اطمینان راه می‌رفتند، «...أَنْزَلْنَا عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ مَلَكًا رَسُولًا»؛ فرشته از آسمان به عنوان پیغمبر برایشان نازل می‌کردیم. یا فرشتگان را از آسمان بر سرشان نازل می‌کردیم. شاید می‌خواهد این را بگوید که مانعی نیست. درخواست شما شدنی است. منتها شرط دارد. شما فرشته صفت شوید، به مرحله اطمینان و یقین و ایمان کامل برسید، فرشتگان را هم می‌بیند. ما فرشتگان را هم بر سرتان نازل می‌کنیم. روایات هم گواهی می‌دهند که این شدنی است. معاویه گفت: ای کاش یکی از شما مثل این طرمح که از علی<sup>(ع)</sup> دفاع کرد، از من دفاع می‌کرد! من نصف ثروت و قدرتم را به او می‌دادم. عمروعاص هم سر گذاشت در گوشش و گفت: تو علی<sup>(ع)</sup> باش ما نصف ثروت را هم نمی‌خواهیم، مجانی از تو اینگونه حمایت می‌کنیم. خدا هم می‌گوید: فرشته می‌خواهی؟

آیینه شو جمال پری طلعتان طلب جاروب زن خانه سپس میهمان طلب

«قُلْ لَّوْ كَانَ فِي الْأَرْضِ مَلَائِكَةٌ يَمْسُونَ مُطْمَئِنِّينَ...»، طبق این تفسیر «يَمْسُونَ مُطْمَئِنِّينَ»، یعنی با اطمینان باطن. انسان هایی که آلوده به شرک نباشند؛ آلوده به شک و تردید نباشند؛ آلوده به رذیلت‌ها نباشند. زمین مطمئن به زمینی می‌گویند که صاف باشد. به این می‌گویند: مطمئن. قلب مطمئن قلبی است که به خاطر پاکی و دوری از رذالت‌ها و زشتیها نور ایمان در آن تابیده و صاف و مستقیم شده است. کار ذکر خدا هم همین است. ذکر خدا که زیاد شود دل را از آلودگی‌ها پاک می‌کند. یک جا می‌فرماید: «قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى»؛ هر کس تزکیه شود رستگار شده است. یک جا می‌فرماید: «...وَأَذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ»؛ ذکر خدا زیاد بگویید تا رستگار شوید. از تقارن این دو آیه می‌فهمیم که ذکر خدا که زیاد بگویید، تزکیه می‌شوید؛ تزکیه هم یعنی پاک شدن از رذائل؛ پاک شدن از رذائل هم یعنی رسیدن به ایمان. «يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنِّةُ \* ارْجِعِي إِلَى

رَبِّكَ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً<sup>۱</sup> می گوید: شما به مرحله اطمینان برسید ما فرشته هم بر سرتان نازل می کنیم. «إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا...»<sup>۲</sup>؛ استقامت یعنی رفتن در مسیر درست و منحرف به چپ و است نشدن است. آنها که اول توحید را پذیرفتند و بعد هم استقامت کردند «...تَنْزِيلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةَ...»؛ فرشتگان بر آنها نازل می شوند. امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> می فرماید: خدایا! مرا از کسانی قرار ده که «ناجیته سراً و عمل لک جهراً»؛ در گوشی با آنها حرف می زنی! مگر ما کم داشتیم انسان های بزرگ و عارفی که فرشتگان برای نماز شب بیدارشان می کردند! پس این آیه می تواند اشاره به این حقیقت هم باشد و ما نمی توانیم آن را نفی کنیم. ظاهرش جواب آنهاست که اگر شما فرشته می بودید ما هم فرشته می فرستادیم. حالا که آدمی از جنس خودتان فرستادیم. ولی منافاتی هم ندارد. می گوید: شما فرشته خو بشوید «يَمْشُونَ مُطْمَئِنِّينَ» یعنی انسان هایی که در مسیر درست حرکت می کردند و مطمئن بودند. انسانهای دور از هر نوع آلودگی و پلیدی. در این صورت فرشتگان را می بینید. «...لَنْزِلْنَا عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ مَلَكًا رَسُولًا».

آخرین آیه هم می فرماید: «قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ إِنَّهُ كَانَ بِعِبَادِهِ بَصِيرًا»<sup>۳</sup>؛ ای پیغمبر! بگو! خدا بین من و شما به عنوان گواه کافی است. نیاز به گواهی کس دیگری ندارم. چرا فرمود خدا کافی است؟ چرا از گواهی این همه انسان صرف نظر کرد؟ به خاطر اینکه خدا هم قاضی است، هم شهادتش مکتوم نیست، هم شهادتش مردود نیست، هم فراموش نمی کند آنچه را که شاهد است. چون گاهی شاهدها یادشان می رود؛ گاهی اشتباه می کنند؛ گاهی می ترسند و کتمان می کنند؛ گاهی شهادت می دهند و به دلائلی شهادتشان رد می شود. خدا خودش قاضی است؛ خودش حکم می کند؛ کتمان شهادت هم نمی کند؛ همه امور هم به دست خودش است. پس شهادت خودش کافی است. آیا اگر در کنار خدا دیگران هم شاهد باشند چیزی اضافه می شود؟! اضافه نمی شود. پس بگو شهادت خدا برای من کافی است، «قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ...». کلمه «شهادت» که خدا به کار برده با شاهد یک فرقی دارد. شاهد اسم فاعل است و دلالت بر حدوث دارد. حدوث هم حالت صفت زودگذر است. وقتی می گویند: ضارب؛ یعنی شخصی که یک لحظاتی عمل ضرب و زدن را انجام داده است. وقتی می گویند: قاتل؛ شخصی است که یک لحظه متصل به عمل قتل بوده و بعد نیست. همین طور وقتی می گویند: شاهد؛ شخصی است که شهودش موقتی است. اما وقتی می گویند: شهید این صفت مشبه است؛ بر وزن فعیل. فعیل یکی از اوزان مشبه است و دلالت بر استمرار و ثبوت دارد. این شهادت خدا همیشگی است و فراموش شدنی نیست. کسی هم نمی تواند خدا را از شهادت دانش و شاهد بودنش باز دارد و مانع شود. آقا شاهد شده تصادف کرده ضربه مغزی شد و همه چیز یادش رفت حالا چه کارش باید کرد؟ اسم خودش هم دیگر یادش نیست. آمدند تهدیدش کردند گفتند: اگر شهادت دهی تو را می زنیم! او هم ترسید و شهادت نداد. او را تطمیع کردند شهادت نداد، شهادت داد، دادگاه گفت: ما عدالت او را احراز نکردیم، شهادتش مردود است. هیچ کدام از اینها در ذات اقدس الهی نیست. بنابراین شهادت خدا کافیت است. وقتی خدا شهادت دهد دیگر نیازی به شهادت دیگران نخواهد بود.

آیه بعد می فرماید: «وَمَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ...»<sup>۴</sup>؛ هر کس را خدا هدایت کند او هدایت شده است؛ یعنی هدایت فقط هدایت خداست. «...وَمَنْ يُضِلُّ فَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِهِ...»؛ هر کس گمراه شود هیچ ولی بعد از خدا نمی توانی برایش پیدا کنی. «ولی» به معنای کسی که کارش را به سامان برساند؛ بر اساس مصلحت با او رفتار کند، او را به کمال برساند و مشکل او را حل کند. پناهگاه او باشد؛ دفع خطر از او کند. هر چه نفع است برایش تضمین و تأمین کند. این جور ولی غیر از خدا کیست؟! بله قیم های ماسوای الهی فقط از زیردستانشان سواری می گیرند، کار دیگری برای آنها نمی کنند. گولشان می زنند برای اینکه

۱- فجر آیات ۲۷ و ۲۸

۲- فصلت آیه ۳۰

۳- اسراء آیه ۹۶

۴- اسراء آیه ۹۷

سوارشان شوند، از قدرتی که به واسطه آنها به دست می آورند به جایی برسند. خدا محتاج زیردستش نیست. آن ولی ها محتاج مال و منالی هستند که از این زیردستانشان به دست می آورند. تحمیقشان کنند که بر سرشان ریاست کنند مثلاً. اگر کسی را خدا گمراهش کرد دیگر اولیاء و ولی ندارد غیر از خدا. در رابطه با این بحث هم من مطالبی عرض کردم. مراجعه بفرمایید دیگر اعاده نمی کنم.

«... وَ تَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَىٰ وُجُوهِهِمْ...»؛ و روز قیامت، آنها را بر صورت‌هایشان محشور می کنیم، آنهایی که خدا گمراهشان کرده به خاطر بدکاری‌های خودشان، به خاطر ظلم، فسق و به خاطر رد کردن هدایت پیغمبران، به خاطر تکذیب انبیاء الهی است که خود قرآن بیان کرده است. به جرم این گناهان بزرگ خدا گمراهشان کرده است و این اضلال مجازاتی نصیبشان شده است، اینها روز قیامت بر صورت محشور می شوند. نمی توانند بر دست و پا راه بروند. روی صورتشان هستند. آیا سالمند؟ نه! «... عُمِّيَا...»؛ چشمشان نابیناست (کورند). حداقل وقتی آدم بینا باشد دارد می بیند یک کم وحشتش کم می شود، وقتی نابینا باشد وحشت او بیشتر می شود. «... وَ بِكُمَا...»؛ گنگند. زبان حرف زدن هم ندارند. زبان استغاثه هم ندارند. «... وَ صُمًّا...»؛ کر هم هستند. «... مَا وَاهُمْ جَهَنَّمَ...»؛ ماوای آنها دوزخ است. «... كَلَّمَا حَبَتُ زِدْنَاهُمْ سَعِيرًا...»؛ هر چه آتش و لهیب آن فروکش کند ما بر آن می افزاییم. سیاق آیات را نگاه کنید این تهدید متوجه چه کسانی است؟ متوجه مشرکان. چون گمراهی هم مراتب دارد:

- عده‌ای هستند اصل توحید را منکرند. اصلاً اصل ذات خدا را منکرند.

- عده‌ای اصل ذات خدا را منکر نیستند، توحید را منکرند.

- عده‌ای هستند توحید را هم منکر نیستند، نبوت را منکرند.

اگر بخواهیم بدانیم این تهدید شامل حال کدام مرتبه از گمراهی است، سیاق آیات را نگاه کنید. سیاق آیات نشان می دهد اینها مشرکین هستند. اینها کسانی هستند که در این دنیا به خدا شرک ورزیدند. از آن چشم و گوش و زبانشان درست استفاده نکردند. با زبانشان تکذیب کردند؛ با چشمشان آیات را دیدند و با گوششان شنیدند اما انکار کردند. خداوند هم به این صورت محشورشان خواهد کرد.

و صَلَّى اللهُ عَلَي سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ

### کلمات:

سوره مبارکه (الطارق)	الطَّارِقُ: کوبنده، کوبنده شب	النَّجْمُ: ستاره
التَّاقِبُ: نفوذ کننده، بسیار درخشان	لَمَّا: جز اینکه	حَافِظُ: نگهبان، فرشته نگهبان
فَأَيَّنَّظُرُ (ف+ل+ينظر): پس باید بنگرد	مِمَّ (من+ما): از چه چیز؟	دَافِقُ: جهنده
الصُّلْبُ: پشت	الترائب: قسمت جلوی بدن، سینه	تُبْلَى: آشکار شود
السَّرَائِرُ: اسرار، رازها	الرجع: باران	الصدع: شکاف
فُضِّلُ: جدا کننده (نام قیامت)	الَهَزَلُ: شوخی	يَكِيدُونَ: حيله می کنند
فَمَهَّلُ: پس مهلت ده	رُوَيْدًا: اندکی	سوه مبارکه (الاعلى)
سَبَّحُ: پاک و منزّه داشت	الاعلى: بلند مرتبه	فَسَوَّى: پس مرتب و منظم کرد
قَدَّرَ: اندازه گیری کرد	فَهْدَى: پس هدایت کرد	أَخْرَجَ: خارج کرد، بیرون کرد (از دل خاک)
المَرَعَى: چراگاه	عُتَاءُ: خشک و درهم ریخته	أحوى: سیاه و خشک
سَنَفَرْنَاكَ (س+نفرء+ك): بزودی بر تو بخوانیم	فَلَاتَنَسَى: پس فراموش نکن	ماشاءالله: آنچه خدا بخواهد
نُيَسِّرُكَ: آسان می سازیم، تو را توفیق می دهیم	فَدَكَّرَ: پس پند ده	سَيِّدًا: بزودی پند گیرد

يَخْشَى: می ترسید	يَتَجَنَّبُهَا: دوری می‌گزیند	الْأَشْقَى: بدبخت‌ترین
مَوْت: مرگ	حَي: زنده، (از صفات خداوند)	أَفْلَح: رستگار شد
تَزَكَّى: پاکیزه شد	تَوَثَّرُون: برمی‌گزینند	أَبْقَى: پایدارتر
الصُّحُف: کتب (م: صحیفه)	الأولى: اولین، پیشین	سوره مبارکه (الغاشیه)
الغشيه: فراگیرنده (از اسامی قیامت)	عامله: کار کننده و خسته	ناصبه: رنج برنده
حامیه: سوزان	تسقى: نوشانیده شوند	انیه: جوشان، آبی که درجه حرارت آن به حدّ اعلی برسد
ضریع: نوعی خار سمی (گیاه)	ناعمه: شاداب و با طراوت	عالیه: بلند مرتبه و عالی
لاغیه: سخن لغو و بیهوده	جاریه: روان و جاری	مرفوعه: برافراشته، بلند
موضوعه: نهاده، چیده شد	نمارق: (م: غرقه) بالشهایی	مصنوفه: چیده و منظم شده
زرابی: (م: زربیه) فرشهایی عالی و گرانبها	لاينظرون: نمی‌نگرند	ابل: شتر
سطحت: گسترانیده شد	مذکر: یادآورنده و تذکر دهنده	لست: نیستی
مصيطر: فرمانده، مجبور کننده	تولى: روی برتافت (روی برگرداند)	ایاب: بازگشت
سوره مبارکه الفجر	الفجر: سپیده‌دم	عشر: دهگانه
الشفع: جفت، زوج	الوتر: فرد	یسر: حرکت می‌کند، می‌رود
حجر: خرد، عقل	جاؤا: بریدند	الصخر: سنگها
بالواد: در دره‌ها	ذی‌الواتاد: دارنده میخها	طغوا: طغیان کردند
فصب: پش فرو ریخت	سوطا عذاب: تازیانه‌های عذاب	لبالمیرصاد: در کمین‌گاه
ما ابتلیه: آزمایش کند او را	لا تحاضون: ترغیب و تشویق نمی‌کنند	أهائن: خوار ساخت مرا
لا تکرمون: گرامی نمی‌دارند	فقدّر: پس تنگ گیرد	الثراث: ارث و میراث
یتذکر: یادآور شود	تحبون: دوست دارید	جمأ: بسیار زیاد، کثیر
دگت الارض: زمین کوبیده شود	اکلا لمتا: خوردنی زیاد (بدون مراعات حلال و حرام)	آئی له: چه سود دهدش؟
یالیتنی (یا+لیت+نی): ای کاش من	قدمت: پیش می‌فرستادم	لحیاتی: برای زندگانی (امروز) خود
لا یوثق: به بند کشیده نمی‌شود	نفس المطمئننه: روح آرام یافته	ارجعی: بازگرد
راضیه: تو از او (خداوند) خشنودی	مرضیه: و هم خداوند از تو خشنود است	